

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۱۶

۱۶۲۵۳  
۲۰۷۴۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: تحفه صابیه  
مؤلف: شیخ فخر علی خاد الحریں بیہادوی  
مترجم:  
شماره قفسه: ۱۶۲۵۳

۱  
۱  
۲  
۳  
۳  
۵  
۸  
۷  
۶  
۱  
۱۱  
۸۱  
۸۱  
۳۱  
۹۱  
۵۱  
۸۱  
۷۱  
۶۱  
۱

۱۹۲۵۳  
۲۰۷۴۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



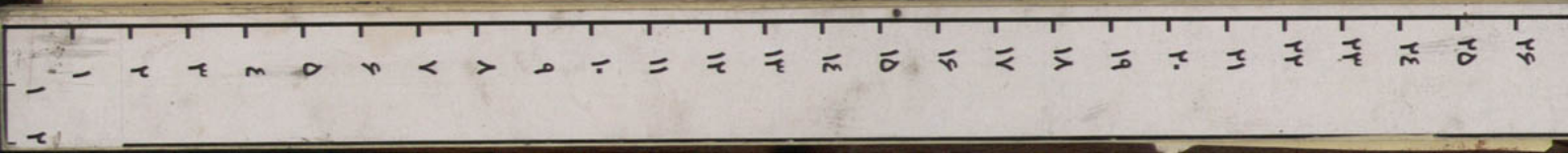
جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب: تحفه مسیحا  
مؤلف: شیخ قزوينی خادم الحسین بیادق (۱۴)

۲۰۷۴۸

مترجم  
شماره قفسه: ۱۹۲۵۳





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْمَآئِةُ الْآخِرَةُ  
 هَذَا حِينَ هَذَا حِينَ  
 هَذَا حِينَ قَتَلَ الْبُزْجَيْنِ  
 فَرَحَ عَنْهُمْ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
 هَذَا حِينَ قَتَلَ الْبُزْجَيْنِ  
 فَرَحَ عَنْهُمْ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
۱۹۲۵۳  
۱۵۱۶۱  
۲۰۷۸۰۶

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَاتِ لِلْمُتَّقِينَ  
وَالْجَنَّةِ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالنَّارِ لِلْمُكَلِّفِينَ  
وَالْكَافِرِينَ وَالصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ عَلَى خَيْرِ  
خَلْقِهِ وَمَظْهَرِ لُطْفِهِ وَنُورِ عَرْشِهِ ابْنِ الْوَالِدِ  
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَلَعْنَتَ اللَّهِ  
عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

حمد پے حد و ثناء بیحد مخصوص خداوند است  
کہ شبیه و شریک ندارد و نیت جز او پروردگار  
اول از حمد خداوند کہ کرم است احد ۸ نر انکہ  
اندر صفتش آمدہ اللہ الصمد ۸ کم یلد نیت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جز او بار دیگر لم یلد و لم یکن شیء من لیس له کفوا احمد  
 و هر صفات از بر آن کرد کار هست یکی صفات  
 ثبوتیه که بر آن خدا ثابت است و دیگر صفات  
 سلبیه که از بر او نیست و اما صفات ثبوتیه او  
 عالم قادر است هر چه است مرید مدرک  
 هم قدیم هم ازلی هم متکلم صادق و اما  
 صفات سلبیه او نه مرکب بود جسم نه مرئی  
 نه محل و نه شریک است معانی تو غنی دان  
 خالق و بعد از آن درود بی پایان بر رسول  
 اکرم و نبی مکرم احمد محمود ابوالقاسم محمد  
 آن رسولی که بیک لحظه زلیل المعراج و نه از کرد برش  
 مه انور تبارج و پشوایش ز ملک آمده افواج افواج

جریش

جریش ز جلو سوره الحمدش تا ج پیش از مدح آن  
 رسول خدا درود بی حد پایان بر ابن عم او علی المرتضی  
 وصی رسول و زوج بتول و باب سبطین شعر  
 که خدا خواند فرض صمد جبار و زاده کعبه شیت سید فادک  
 بر چرخ ششم از ره بیعت کاره صورت شیر گرفته ز نبی مدار  
 و صلوات و سلام بی پایان بر زوجه او ز مهر اطر  
 بتول عذرا فاطمه التقر النقر الزمیر سلام الله علیها  
 فاطمه خزانة مهر منیر مرین و طیبه طاهره زائده ام الحنین  
 بانور روز فراختم چراغ حرمین و هم سرشاه ولایت زنی  
 قره عین و درود ثنا بر محمد دیده کان او نورین  
 نیرین حسن حسین و نعه المعصومین من  
 ذریه الحسنین علیهم السلام

اما بعد چنین گوید اقل الاحقر قنبر علی  
 تراب نعال ذاکرین حضرت الشیخہ اء متخلص  
 بخادم احسن اراده کردم کہ کتابے تالیف کنم  
 در مصیبت حضرت احسن کہ باعث نجات دنیا  
 و آخرت بشود فکر کردم و کفتم در صورتی کہ عالمان  
 حسب قوۃ و واعظان حسب تحصیل کتابت  
 مقتل و غیره تصنیف و تالیف کرده اند ازین  
 ذرہ بے مقدار بہ بر سر چیزد بخود کفتم املس  
 عرصہ سیرغ نہ جو لان کہ تکت ۸ عرض خود مرتبر  
 رخصت ما میدار ۸ باز بخود کفتم مشہور است  
 مالا بیلدک کلمہ ولا یترک کلمہ ۲  
 عنقا ز شرق عربان کوز زندہ بخت قدر همت  
 خود مال پیرزند

پس از

ایستاد چون لا الکرنتوان کشفہ ۸ ہم بقدر ششک با بد چشیدہ

پس از فکر زیاد بنا بر این گذاشتم کہ کتاب مقتلی  
 باسم قنبر باشم ابو الفضل العباس بن موسی و نام  
 آن کتاب لا تحفه العباسیہ گذارم شعر  
 بعقل ناقص خود عوفہ و زدم بسیار ۸ بغزم کوز  
 مرجان بوق قعر مجار ۸ زبہ عوض فراوان بیافتم  
 کوی ۸ بہ بردش بر عباس آن سپهر و تار  
 زبہ عدز فراوان بہ پیش انور ۸ خاک بار  
 زرفش بگردش ایثار ارم این ذرہ علم قدر  
 پیش خزانہ سلطان نامت و لکن الطاف سلطان  
 در بارہ رعیت بے پایان است  
 نزد شاهان تحفه اندک تر خوش است  
 کہ توان بگرفت پیش نہ بدست

ان کتاب کا حکم لالا کرا ۸ اعلم ان حکم لالا کرا ۸

پس شروع نمودم به نوشتن این کتاب و انراستی  
نمودم به تحفه العباس و از غره نذر حب ۱۳  
شروع کردم و این تاریخ از کفنه غیر مناسب  
شروع آن نوشته شد بنام شب روز چون مرغ زاره  
ز بوحین انچه نامداره بی سالیخ این در تاج  
شدم عوطه و رتا بقعر مجاره بی مدتی مصرع یافتیم  
بمانند ه لؤلؤش هواره سرازول بگردنزار بکوه  
به عیال انشیر پرور کاره و انرا ترتب قتم  
بیک مقدمه باسم خدا  
و چهارده باب باسم چهارده معصوم علیهم السلام  
میدوار هم بیار خداوند و چهارده معصوم و خطاب  
عباس که به اتمام برسد ان شاء الله و نعم

نسخه اول از کتاب معصومین در روز...

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم  
هذا کتاب منطوق تحفه العباس  
سینه تألیف حقیر  
فقیر سدا یا تقصیر شراب  
بغالی ذاکرین حضرت الشیخ  
شیخ قنبر علی روضه خوان  
بهبهانی متخلص  
مخادم الحسین  
غره حب المصیب  
۱۳۴۰

این کتاب در روز...

سر از دل بگردنزار بکوه  
به عیال انشیر پرور کار

سر از دل بگردنزار بکوه به عیال انشیر پرور کار



العنایة  
فصل ستم  
هذا کتاب مطبوحه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

متدرسی از حضرت کج  
بلند بسته که از مجره شک صهی  
میسوان بزین پای نهاد از نیم  
رضد زین بزین زد هزار ستم  
فترده بکه دلم را فترده که در او  
نه دست اندیش بر سینه بر خیزم  
ز دست ساقی دوران گردش کج  
ورنه جای شیبام را نه قلب صبور  
بعین نام نماند از وجود من  
که هست چه اشران نام نیز در دل

زیارسی

زیارسی که دارم و له طایب  
کنم شکایت او هم مگر حضرت  
بدوی قسم ایست که تو فرست  
اگر بر بند شمشیر بند از بندم  
بجان هست که از زینت نیکم  
و نه شرط بر چه که بگذارد  
که ما خود بین نکتی کرد  
تو در زبان خودان در از پیش  
بیت خویش اگر بر سرم زین شمشیر  
که جرم بمن از کین عداوت قدم  
اگر تو حوت شوی او بمن نیاید  
بتا زلف تو سو کند اگر تو یار شوی

بغیر و نکتی زانکه نکت دانم عار  
که از یار نباید بهفت از غبار  
بهر چه میکند اما شورش سینه  
به تیغم از نهانینه تار تار او تار  
بزیغ بار که دل بر بندم از دلدار  
کینه جا که خود را قدر من می عمار  
چه یار است جفا کار دل از تو عمار  
باین روشی اگر ایست میکند عمار  
بزن و له مگذارم بخرج نام عمار  
حدیث کج روش بی نموده ام عمار  
اگر تو یار شوی او بمن ندر کار  
بر آورم من ازین حرف کج عمار

بر اتمام

به مقام برای زمین حمت است  
 بستر و لایق با ثبات قدم  
 اگر احاطه بمن دارد او محمدانی  
 وجود او بود اندر وجود من عطوی  
 برو سر تو سو کند اگر آن رکنی  
 مرا ز غفرت گوئی چه غم که میدانی  
 بدل ز خنجر منیج او خواستیم  
 ز سعدی ویم هیچ قبض طبعی نیست  
 اگر که میل کند طبعم از بی بیج  
 اگر صلاح بود در میان بد صلیحی  
 اگر چه قابل یار نیستم و نه خواهم  
 همیشه بار و زنگار هر چون بود جهل  
 بسین که طبع جان نه بد مطلع دیگر  
 شما تو ما هر هرت بدل گرفته قرار  
 تو نه که ماه بهر کانتت هر خوانند  
 تو آفتاب جهان ز ماه کتفانت

به بدینش کنم از شتاب نظم هر  
 نه از ثوابت او مکرمم نه از تیار  
 مرا احاطه بر او پیش از دست خدین  
 نه انگار نه پنهان نه مشک شکر  
 شش بدیده کنم روز روز که شتاب  
 هزار نظر افسون بر اعتراف  
 چه است ناوک شرکان یار یار  
 که قبض بطنه لبه نه زلف نکار  
 مرا بود حمل جدر او کینه نکار  
 و کینه یار و فانی شوار پی پیکار  
 بغض خویش فضل کم تو برین  
 سیکه ابا الفضل را کند آنگار  
 بش مطلع او شن مطلع الدیکار  
 به بندگی تو دارم من از ازل آفر  
 در آسمان نکورم تو سپهر و خوار  
 کلاف جان بلف مل نماده در بازار  
 شهاب تو یوسف

شما تو یوسف حسی یوسفان جهان  
 تو را چنانم تو منی مریخ شوان که  
 صفر عقل کجا رهبرد کثرت عشق  
 امیر کثرت عشقی در وفا داری  
 کسی بان تو در تیره و فاداری  
 چنانکه بر سپهر تو نه بر احسین  
 پی و فارحین انقدر شتر روی پاک  
 رو باجه که تپیدی افتخار کند  
 باستان تو کو کند کاستانه تو  
 این اس قصه جلال تو بیکه منم  
 شما بمدح شای تو طایر طبعم  
 مرا چه مدح شاد نور جلال تو نیست  
 و بی بمدح تو چون ناز من بود  
 چنانکه از بی تجدید مطلق دیگر  
 زبان چه شعری تیغ تو گشت آتش بار

به پیش حسن تو چون صورته بر دیوار  
 که عقل را بر کور عشقی نبود بار  
 که جا عشقی بلند است ره بی  
 تو را نظر نباشد هیچ نورد بار  
 نیاده است نیاید بعصر از اعصار  
 نظر جعفر طیار حیدر زرار  
 که هر کس دست بر فست دست نکار  
 چه بانو آمده هم دست جعفر طیار  
 ز غرض برتر بالا تر است خدین بار  
 جز ایندش نقان کرد دیگر معمار  
 چه مریخی است که از بحر تو کند منتقار  
 پس از نثار شام نام استغفار  
 از بی قبیل سخن سوزند از او ناچار  
 از بی قبیل سخن سوزند از او ناچار  
 زبان چه شعری تیغ تو گشت آتش بار

سند کین چه تبار بزم حیدر  
 ز این بجزخ بون بر شوق  
 تو نظری سده را بقرعه خنک  
 بی چه مره عورت بو کینه نگار  
 تو شبل شیر خدای ز صوت گانا  
 بسوز زرم چه روه کینه فرار  
 تو را قضا قدر هر چه چاکران قدیم  
 یکی روان ز لاین یکی روان ز بار  
 قضا بکرم تو هر کوه کمان دار  
 قدر ز تیر بچشم عدو زنده مکار  
 شبت کین چه بناز می کند نیند خشم  
 قدر ز نعل سمدت بجان خشم  
 رس کنان دلاور ز فارسان دلیر  
 تو را بعرصه میدان چه ده چه صد چیر  
 سخن و رانها قصه شجاعت تو  
 بلفظه اند کلفظه ختر ازین  
 سرا چه حد نه بوصف تو خود سخن  
 که با عقل بود لنگ اندرین مضر  
 سمنه طبع بحدت چنان که حلال  
 پیاده آدرین عرصه صد مکار  
 و فایم من خورم ز لطف شمار  
 مرا سگ غلامان خضر زار  
 تو حمایت من بالقد و الاصل  
 من علامت بالعی و الاکار

در مدح منقبت قمر بنی شمس ابوالفضل  
 عیسی

طبع بر آنه نایب در زنده  
 عشق وارد در صف خط  
 زنده

زان خاک

کامی حوا و ملک عراق کی حجار  
 کا می قدم بخاور که ما خیزند  
 با هر مخالفت و الف سدا می  
 مانند آفتاب بر خاک تیزند  
 از کوه جگ بر زک بگردن رخ یا  
 بهر مکر که جسته عدوت بر زنده  
 شایه ز فیض نخت هما چون  
 بکشد شایه ز جام محبت افزند  
 از کس که اهل نظرت در جهان  
 باید که حلقه بر در اهل نظر زنده  
 لا یتما بد که شایه که از کرم  
 چون ذره ز مهر خوش بر خیزند  
 کرد و بان نعل در خشنه تا  
 و ز آب طبعه بسش قزنده  
 بو الفضل بو الطال ابوالفضل  
 در فوق عرش را بت فعل مفرزند  
 شایه حجاز ما در شمشیر  
 آن دوا نصرت فتح ظفر زنده  
 از هر سیر رفعت او طایر و فاس  
 با شایه پیر خیال اگر بال پیر زنده  
 شکل رسد بجهت بملقه در بار قوش  
 حد ما را که ز حلقه امکان پیر زنده  
 حکمش چنانکه نقشه ز نقشش  
 قضایه امش چنانکه کرده ز روش مفرزند  
 در صوت صلوات مردش مودمی  
 در روز کار تکیه بچار قدر زنده  
 سو بگفتن این نیت ختش  
 کرده ز خاک درش بر بصر زنده  
 ز اینها که جای یوزش از بوی  
 بر بادش قدم بر عرش پیر زنده

یعقوب بلحت یوسف رود زنده که بر خورش ز منظر دل یک نظر زنده  
از شرق طبع روشن من مصلح دیگر چون قرص آفتاب درخشنده زنده  
عباس اگر که دست بشنید بزند یک باره شعله بر صومعه خشت زنده  
از تیغ ابدارش که یک شاره کرد دعیان نجر من حشمتی زنده  
از قتل خود خبر نشود تا برود خضر بوق هر که تیغ بلا بی خبر زنده  
از بکه دست چایک جلاک شد نیز شتیرا رسیده بمغض بزند  
مزدجوینم بیکراو پی زیارو کم از خشم هر که که بربا کمز زنده  
بپوسته نیش برک جان مخالفه فضا دیر تیرش چون نیش زنده  
روز دعا قضا قدر چاکران او هر جا اراده کرد قضا قدر زنده  
خیناط وار شخص قضا جاییه مات بر عدو بروز **فنا** است زنده  
صباغ واردت قدر رحمت زنده در ختم یسنی زاجل بیشتر زنده  
گر یک شتر ز شعله تیغش زنده بخص نارد ز حشر نعره هذا السقر زنده  
ش آرا بمدح تو لطف تو شد دلیل ورنه چگونه سوز زوریا کد زنده  
مالا زبان بوصف تو فاصرف **کجا** قدر همت خود بال بزند

تا شد بحدت کو وفائی سخن سرا نطقش هزار طعنه بقند شکر زنده  
تقاندیم نشینم بر روزگار از سوز تشنگی شورش بر جگر زنده

**در مصیبت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس**

شیران کارزار امیران روزگار عباس عون جعفر عثمان نام دار  
در باغ بو تراب خزان چون رسیده بر روز هر سه چار موسم اجل دچار  
عباس خواند هر سه بر رویه نه نفوش در بر شید سزویکی بود ندر چهار  
لفظا کنون که کار بود تشنگی حیران تشنگ است تشنگ زنده که ما بر روزگار  
خوابیده جمله بنر خطان لاله کون کفن چون سرد ایستاده جنین به معین بار  
باید روید هر سه پیش چشم من گردیده نشسته تا که شود قلب من فکار  
داغ شامچه بر حکرم کار گرفت از قهر بر خشم مرا از قوم چون دمار  
یک یک روانه کرد لویا حرم هر سه از داغ مرگش با بدل خویش زد شزار  
پس خود روانه گشت بویته به پناه زد بوسه بر زمین حکم کرد استوار  
بعز علم برار سپاه است این سپه یکسر چون طبعیده علم و کرم چکار

رخصت گرفت زان شب پی یار تمند شد بکنه ناخت بمیدان کارزار  
 ناکه شنید از عقب او از العطش زان العطش کشته غش ز کردار  
 برشت بوی خیمه مشک گرفت فنت بوی فرات با جگر نشسته فکار  
 بگرد شک بس کفر از آب بر گرفت بیخاست ناکه نشسته از آن آب خور کار  
 آمد بیادش از جگر نشسته حین چون شکم ریخت ز کف آشفته سوار  
 بر فرد خطاب کرد که انقض اندک آهسته تر که مانده حین نشسته در قفا  
 عباس پیو فاقو نبود ی کفون چشم نوشی تو آب مانده حینت در نظر  
 رسم و فایا تو یار بسی بجاست خوانته پی وفات اگر اهل زکار  
 رفت مگر زیاده حقوق بر روی عباس رسم مهر و فار نگاه دار  
 شد باروان تشنه ز آب روان او نالد پر ز جوش شک بدوش آن بزرگوار  
 چون در آب دار برون آمد از فرات پیغم نشسته نموده او بودش جوار  
 دیدند خیل حو ز حیانش که میرو مانده ابر رحمت آبش بود بسیار  
 پس همچو سیل خیل روان شد ز هر طرف طوفان میزنند روان شد ز هر کف

کردند جمله بر آن شب مرتضی ایک شید در میان کرکان پی شمار  
 لیکن کس نپذیرد چندین هزار تیر یک کل کسی بچیده چندین هزار خار  
 سرگرم آب برون از خوشی پی خبر کان بن طفیل زو بزمین وی از بار  
 بر شک از زهرت بوی خیمه چشمه وز سوز سینه زو بدل قدسیان شمار  
 مشهت باس آب ناکه از کین پی چشم فلک لعین ستم شعار  
 بر شک را گرفت بدندان کاین که نشود دست ناکه بدندان رسیده کار  
 حرم سینه بر زد گرفت از حخته بی کارم ز دست رفته از دستم افتار  
 این را اگر بر رخ به تشنه کان بوزرف براق تو را نرسیده افتخار  
 از بد تشنه کان اگر این آب را بری سبقت بری زد دل در عرصه شمار  
 میا خفت بوی خیمه که ناکه از قضا تیر قدر ر باشد بر شک شد چهار  
 زان تیر کین چه آب فرود ریخت بر زمین شد روزگار در بر چشم چشم تار  
 مانده آب آنک طلق هم بجای ریخت وز خاک شد بچهره افلاکین غبار  
 چون ریخت خاک بر ریخت بوی راه در باغ خلد فاطمه زد لطمه بر غدار

پس خود برایش تن استاد گفت مردن هزار مرتبه بهتر از شرمسار  
 وانگرم عمودینه شمشیر و بربنگ کوفه بر او زدی زمینش را زید  
 پس سرنگون ز خوانه زین بر زمین شام و فدا افراز بگرش زار  
 فریاد او اخابه بگوش جان رسید گفت که بهتر بر روان شوی قطار  
 آنکه بر دید دید که بدت بیکوی افتاده پاره پاره دران دشمن  
 آه ز دل نشیند بگفت این بر لوم عبا ایله از پدرم ملذذه بکار  
 امروز روز یار روز بر لور است از جابر دست بدهم بشتم برار  
 شاید کنیم دفع طغای لشام را از عترت رسول که همیشه بی تبار  
 برکش غان خامه وفائی که اول در چشمه نشسته پریشانی در قرار  
 باید حین رود به تسلی اهلیت و بگر گذشت کار ز تقار اهلیت  
 در این جا ختم شد گفتار جو دفا فی  
 علیه الرحمه در مدح و مصیبت عیسا  
 در مدح و مصیبت ابوالفضل عیسا  
 از گفته سیه مداح

بلکه این نطق را و صلیف دارد چه که از حش نزار حاضر نه تو بزاز تو بالاکر  
 ز خورشید جانش کواران قدرش که زه آداب کمالش گوید که قلبش نه افکار  
 بروز جنگی دادش خامس آل عبا <sup>منه</sup> علمدار سینه رسیده سلاار شکر  
 بداد آن شایسته شریف جمعه حضرت زین العابدین ماه نبرگاش که او شیراز در  
 سینه آمد خود را بدان عمو انداخت بگفت از تشنه که عمو شده رخسار  
 چنینه این کلام دید او را اندران ز جابریت چون شتر زبان عیسا <sup>نام آور</sup>  
 بگفت جردم اما نا ابر قوا تم ارم نیایم تا نیارم آب شیرین بلادین <sup>محضر</sup>  
 بیامد پیش سلطان غریبان گفت علمدار <sup>ابو</sup> کنون فاد اندر صف <sup>خاکستر</sup>  
 سینه العطش که با اصغر از عطش <sup>بترک</sup> به اذن جهاد دشمن این به بچه  
 بگفتاه مظلومان ندار اذن جنگ برو تحصیل کن آیه بر آل پیغمبر  
 قلنا انکم علمدار شهنه مظلومان بدوش نکت زد بوسه بدست با انور  
 روان نه جان بدیلمه شیر ختم کنی عزان صف فاش فرخوار بر او رسیده <sup>صیفر</sup>  
 سواند انم شمنه ش <sup>آتش</sup> لویمان <sup>آتش</sup>  
 محمودی پر زاب افکنه بر

صیفر  
 کنی  
 آتش  
 آتش  
 آتش  
 ۱۱

ز سوز تشنگی میخوات قدر آیش ما بیاوش آمد از لبهار خست سبط سبیر  
 نخر آن آب بیرون آمد از دریا آتش که نمودی جمله بر آن قوم همچون حاربت  
 طفیل آن اندم به پشت نخل شه بنهدن کهنی کرد بز خوشتر با زور انور  
 نیندیش از قطع بیمیش از وفا نشدت چه نمودی خلق با آن فرقه  
 هر آنس که بر فوش زدی از خشم بر کوه نیم آن را کب بر کب نشدند خیار تر  
 در اندم ظلمت بر پیش رو قطع کرد از کوه خور از خدا کرد نه شرم از زور پیغمبر  
 بیامد تیر از دشمن بشک از کفر بخت ازین بود اینم شیع خونا ما را  
 ازین سوز ددم گاندر هم چنین احوال ملعونی  
 بکفت زور بازو بیت چه شد اینزاده حیدر  
 بکفت اندر جوانی حضرت عباس ای ملعون  
 چگونه در جوابت چون نذارم دست در پیکر  
 در آن وقت که دهم گودی فرار از من چه دید روز با زوم چه پیرانید این  
 بکفت دست تو گرت جدا دتم بجای بند بز ضرب نمودی از ره کنی شاه  
 بر سر

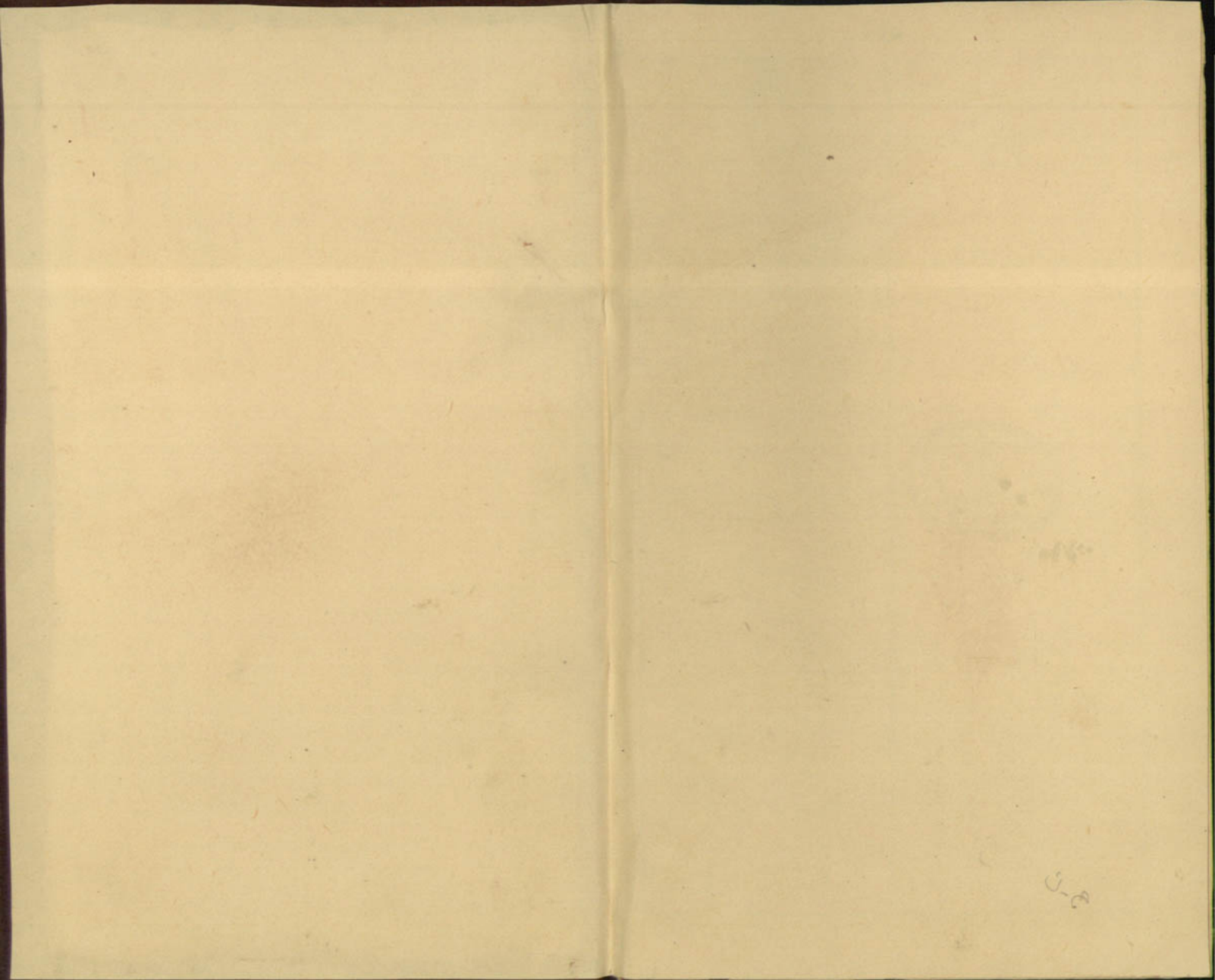
فنا دار

فنا دار صد زین اندر زمین سفاک مظلومان  
 همانا خوشتر زین ماجرا جبرئیل و شریپر  
 ز جان بگذشت مردانه براه خالق یکتا  
 که در دختر نشون فغ ز زواران خود مکتد  
 از آن است آنکه میریزد واق صحن ایوان و  
 دم از جنبت زند بالله و از جنبت بو خوشتر  
 تویی چون در رحم داخل کنی؟ نیت خود باطل  
 خود رحمت بتوازل ز لطف خالق داور  
 سو مطلب و بخوامد سیه ذاکر از آن شه جنر  
 شفیعش گردد اندم کند سیدایش از کوشتر  
 در بره









22  
۳